

## رضا شاه در سفرنامه هایش



homayoun

در تاریخ همروزگار ایران هیچ کس مانند رضا شاه ترور شخصیت نشده است. سه نسل روشنفکران و سرامدان فرهنگی و کوشندگان سیاسی، بیشترشان، از چپ و مذهبی و ملی کوشیدند از او چهره ای زشت بنگارند. دست پروردگان نامستقیم او، آنها که زنده ماندنش نیز به برنامه نوسازندگی او بستگی داشته بود، نه کمتر از رقیبانش، بر خود فرض دانستند که پا بر هر واقعیتی نهاده، او را سرچشمه هر چه در ایران ناپسند می یافتند بشمارند. خدمت‌های او خیانت و میهن پرستی اش وطن فروشی به قلم رفت. آنچه را نیز که نمی شد از پیشرفتهای دوران او انکار کرد یا نادیده گرفت، ساخته دست بیگانگان و جبر تاریخ شمرند. دشمنانش را اگرچه ناسزاوار ترین، به زبان او بالا بردند. به هزینه او از ترسوین پولدوست و مرتجعین دشمن آبادی و آزادی ایران و عوامل ثابت شده بیگانه، قهرمانان آزادی ساختند. بر سرنگونی اش که فرو افتادن ایران در کام هرج و مرج و بازگشت از مسیر بهروزی بود شادی کردند. از کینه به او و آنچه از او مانده بود در چرخشی هزار و سیصد چهارصد ساله، خود و مردمی را، که رمگی خود را پذیرفته، گوسفند وار دنبال آنها بودند به بدترین سیاهچالی که برسر راه بود انداختند. بقایای بی امید و از دو سر باخته شان هنوز مسئله ای مهم تر از لجن مال کردن میراث او برای خود نمی شناسند

تا دیر زمانی به نظر ساده انگاران می رسید که شکست سیاسی رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰/۱۹۴۱ که به دست فرزندش در انقلاب اسلامی کامل شد يك شکست تاریخی و برگشت ناپذیر است؛ سده بیستم ایران زیر سایه دو نام دیگر افتاده است: مصدق و خمینی. هر چه بود سخن از يك دوره دو سه ساله بود و يك انقلاب که اگر خوب می نگریستند مایه شرمندگی سده بیستم، و نه تنها در ایران، است. رضا شاه حتا در دست بیغرض ترین ناظران، يك شخصیت درجه دوم بود که اگر چه کارهایی هم کرده بود ولی چیزی برای آینده نداشت. آینده را مصدق و خمینی رقم زده بودند. ایران بر راه آن دو می رفت، در بهترین صورتش ترکیبی از آن دو، و قهرمانانش ماندنهای ملی مذهبیان گوناگون. دهها میلیون ایرانی در کشوری که او ساخته بود می زیستند و هر روز از امکاناتی که او فراهم کرده بود و فرزندش به فراوانی بیشتر در دسترسشان گذشته بود بهره می بردند و آنها را همان اندازه مسلم می گرفتند که بدبختی ای که بر خود روا داشته بودند. ولی تاریخ که حافظه جمعی است با خود جمع دگرگون می شود و معانی دگرگونه می یابد. برای ایرانیان که بیست و پنج سال است دارند زیر نور کور کننده و فشار کمرشکن واقعیات، ناگزیر از پاره ای بازنگری ها در موقعیت خود می شوند اندک اندک جدا کردن تاریخ از سیاست، دست کم از سیاستبازی، امکان می پذیرد. ایرانی هم می تواند گاهی به تاریخ خود نه از این نظر که برای او چه سود سیاسی دارد، بلکه از منظر جایگاه واقعی هر رویداد در بافتار ontextc زمان و مکان خود و تاثیراتش بر آینده بنگرد. شکست سیاسی «پیروزمندان» عرصه روابط عمومی (و آن شکست با آن پیروزمندی رابطه ای مستقیم دارد؛ پیروزی روابط عمومی میان تھی است و فراز و نشیب های تاریخ را بر نمی تابد) این رویکرد به تاریخ را آسان تر کرده است. همه آنها که راه خود را به قدرت از روی ویرانه یاد و جایگاه رضا شاه پیموندند به ویرانی افتاده اند؛ و اگر ویران کردن یاد و جایگاه رضا شاه يك پیروزی سیاسی برای آنان بود، ویرانی خودشان يك شکست تاریخی است که از زیر آوارش بدر نمی آیند. اکنون چندگاهی است که تاریخ، به معنی تاریخنگارانی روشن بین و توده مردمی تجربه آموخته، بر رضا شاه پیوسته مهربان تر می شود. دستاوردهای او در برابر تاریخسازان دیگر هر روز برجسته تر می نماید. سده بیستم ایران را بیست ساله رضا شاه ساخت نه دو سه ساله ملی کردن نفت مصدق یا بیست و پنج ساله انقلاب و حکومت اسلامی خمینی؛ و آنچه از ایران در سده بیست و یکم بر خواهد آمد بر پایه دستاوردهای رضا شاه، با الهامی از قهرمانی مصدق و در واکنشی به ارتجاع خونین خمینی خواهد بود. تجربه بیست و پنج ساله گذشته ایران، بزرگی کار رضا شاه را از آنچه در دوران پیش از آن می شد دریافت نمایان تر می سازد. امروز در کشوری که حکومتش می کوشد آن را به صد سال پیش برگرداند با همان در هم ریختگی سیاسی و از هم گسیختگی اجتماعی و آخوندبازی همه جا فرو گرفته، در زیر حکومتی که يك دربار پرقدرت تر قاجاری است بهتر از چهار دهه پیش می توان دید که رضا شاه از کجاها و با چه آغاز کرد و با چه جامعه ای سر و کار داشت. اسناد و کتابهای بیشتری انتشار می یابند و نور بیشتری بر پرده او هام و دروغها و مبالغه های شصت ساله گذشته

از بهترین این اسناد دو سفرنامه رضا شاه است که سخنان اوست به خامه فرج الله بهرامی دبیر اعظم رئیس دفتر سردار سپه-رضا شاه. بهرامی يك مأمور اداری و رئیس دفتر بیرنگ «تیبیک» دربار نبود و در جای خود شخصیتی قابل ملاحظه داشت و نوشته هایش از قلم نیرومندی حکایت می کند که با همه کاستیها و زیاده رویهای نثر فارسی آن دوران، روایت گویا و دقیقی از رویدادها و مناظر ونیز روایات مردی است که همراه او سفر می کرد و اندیشه هایش را با او در میان می گذاشت. نخستین، سفرنامه خوزستان، در ۱۳۰۳/۱۹۲۴ نوشته شده است و یکی از مهم ترین رویدادهای تاریخ صد سال گذشته ایران را گام به گام دنبال می کند؛ از توطئه حکومت انگلستان، که در پی برپاکردن شیخ نشین دیگری در خوزستان به نام امارت عربستان می بود و شیخ خزعل زیر حمایت خود را تقویت می کرد، و دربار قاجار، و اقلیت مجلس به رهبری «پهلوان آزادی» مدرس، که می کوشیدند به بهای

تجزیه ایران جلو سردار سپه را بگیرند، تا لشگرکشی پیروزمندانه و بازگرداندن آن استان به دامان میهن. سفرنامه خوزستان بخشی از یک دوره قهرمانی تاریخ همروزگار ما را باز می گوید در آن سالهای دهه سوم سده بیستم که ارتش کوچک و نا مجهز ایران نوین چهار گوشه کشور را از گردنکشان و عشایر مسلح پاک می کرد و پس از یک قرن، امنیت را به ایران باز می آورد و دولت-ملت نوین ایران را بر بنیادهای استواری می نهاد. دومین کتاب، سفرنامه مازندران، در ۱۳۰۵/۱۹۲۶ یک سال پس از پادشاهی رضا شاه نوشته شده است، در آن هنگام که شاه نو به دیدار زادگاه خود رفته بود. آن دو سفرنامه در همان زمانها انتشار محدودی یافت و نایاب بود، تا در اواخر پادشاهی محمد رضا شاه به مناسبت «آئین ملی بزرگداشت پادشاهی پهلوی» (۱۳۵۴/۱۹۷۵) از سوی مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی (از آن مرکز تا آنجا که حافظه یاری می کند کاری در زمینه فرهنگ سیاسی بر نیامد) بار دیگر منتشر شدند و اکنون به همت «تلاش» در دسترس گروههای بزرگ تری قرار می گیرند.

هر دو سفرنامه بویژه سفرنامه مازندران، خواننده را بویژه از این فاصله هشت دهه، به دل پدیده یگانه ای که نامش نوسازندگی رضا شاهی است می برند؛ به ژرفای تیره روزی کشوری که خود را به آن پادشاه عرضه کرد و به درون ذهن آن پادشاه، که حتا ستایندهانش در اوراق این سفرنامه ها با گوشه های تازه ای از شخصیتی با ابعاد قهرمانی آشنا می شوند. برابر نهادن این سفرنامه ها با آثار دیگری که از شخصیتهای تاریخی دوران همروزگار بجا مانده است رهبر سیاسی و نظامی استثنائی را که او می بود نشان می دهد. آن درجه سرسپردگی به امر عمومی و یکی کردن خود با کشور، آن روشن بینی در هدفها و استراتژی و سختگیری و سواس آمیز در اجرا که او را به چنان کامیابی های باورنکردنی رسانید از همین سفرنامه ها پیداست. تصویری که از صفحات سفرنامه ها برمی آید اراده ای شکست ناپذیر است در خدمت تخیلی، نه خیالیبافی، بلند پرواز که با انضباطی آهنین از هر ساعت (روزی چهارده پانزده ساعت کار می کرد) بیشترینه ای را که می شد بیرون می کشد. تصویر مردی است که از خواب خود می زند (شبی به چهار ساعت خواب عادت کرده بود) تا بخواند؛ خودآموخته ای که درس کشورداری را از تاریخ فرا می گیرد؛ و رهبری که نگاهش بر چیزی نمی افتد مگر اندیشه ای برای بهتر کردن گوشه ای از ویرانسرائی که به او سپرده شده است در ذهن خستگی ناپذیرش بیاورد. و آن ویرانسرا! هر ورق سفرنامه ها در توصیف جاندار بهرامی، دفتری است بینوایی و از هم گسیختگی کشوری رو به انقراض را.

یک نقطه برجسته سفرنامه خوزستان، سفر دریائی رئیس الوزرا و وزیر جنگ است از بوشهر به بندر دیلم. سردار سپه شتاب دارد خود را به خوزستان برساند. در کناره دریا راهی نیست و او نمی خواهد دو هفته تا رسیدن ناوچه جنگی پهلوی که تازه از آلمان خریده است انتظار بکشد. تصمیم می گیرد جان خود و همراهانش را که به آنان هشدار داده است به خطر بیندازد و با تنها ناو نیروی دریائی ایران در خلیج فارس، یک «زورق پوسیده» به نام مظفری، که دو سوراخ در پهلو دارد و در پلیدی و اندرآش، مظهری از دوران قاجار است به دریای خروشان آذر ماه بزند. او این سفر را با خطر واقعی مرگ پذیره می شود و از آن نه کمتر، در حالی که تنها یک نظامی به همراه دارد به اهواز می رود که پر از افراد مسلح شیخ خزعل است. (او بویژه روز ۱۳ آذر را که در آن زمان عقرب می گفتند برای سفر پرخطر خود بر می گزیند که درسی در باره خرافات به هم میهنانش بدهد.) از وزیران کابینه اش تا سفارت شوروی که صمیمانه نگران سلامت اوست هشدار می دهند که در اهواز کشته خواهد شد. او البته این خطر حساب شده را در حالی می کند که سپاهیانیش به فرماندهی سرتیپ فضل الله (زاهدی) در نیردی ۱۲ ساعته در زیدون نیروهای شیخ را شکسته اند و گام به گام خوزستان را از اشراق پاک می کنند و اردو هائی که از خرم آباد، آذربایجان، و اصفهان روانه داشته، پای پیاده، از نا امن ترین مناطق، جنگ کنان خود را به نزدیکی خوزستان می رسانند. (خود او به حق می گوید این لشگرکشی در سده های اخیر ایران ماندنی ندارد.) سردار سپه با این نمایش کار یک لشگر را می کند.

در سفر خوزستان است که سردار سپه به اندیشه پیوستن دو دریای ایران با راه آهن و پایه گذاری نیروی دریائی در خلیج فارس می افتد (این درخواست را ایرانیان مهاجر در عراق نیز که سردار سپه در بازگشت به تهران به آنجا رفته است زیرا راه دیگری نیست نیز دارند.) و نام عربستان را که در دوره صفوی برگوشه ای از آن استان گذاشته بودند و قاجارها به همه خوزستان دادند از نقشه ایران پاک می کند و پایه تلگرافخانه مستقل سراسری ایران را می گذارد.

در سفرنامه مازندران او قدرتی بسیار بیشتر و خیالاتی بزرگ تر برای استان زادگاه و میهن خود دارد و فارغ از دسیسه های دربار قاجار و تهدیدات انگلستان و در حالی که آخرین کوشش اقلیت مجلس را در بهم زدن وضع ترکمن صحرا در هم شکسته به وضع نومید کننده مردم بیشتر می پردازد. شکافتن البرز و ساختن راه آهن سراسری با «سیصد کرور تومان» در حالی که حقوق کارمندان را نمی تواند مرتب بپردازد ذهن او را پیوسته مشغول تر می دارد. او از همانگاه شبکه راههای کشور را گسترش داده است ولی راه آهن سراسری چیز دیگری است و گذشته از گشودن استانهای زرخیز ایران در شمال و جنوب، به یکپارچه کردن کشور کمک می کند. دیدن مناظر زیبای طبیعت او را به اندیشه توسعه جهانگردی مازندران می اندازد و طرح ساختن و باز ساختن شهرها و پوشانیدن سرزمین از ساختمانهای عمومی در ذهنش شکل می گیرد. به گرگان و استرآباد می رود که سال پیشش به فرماندهی سرتیپ فضل الله خان آرام شده است و دیگر آشوب و راهزنی های عشایر و ربودن و فروختن دختران و پسران شهر نشینان در شمال و شمال شرق ایران را به خود نخواهد دید و در آموزشگاه زاهدی آن پنجاه کودک درس می خوانند. از آنجا دستور افزایش بودجه آموزش و پرورش را می دهد که همواره از اولویتهای او بوده است «از این به بعد زندگی بدون مدرسه محال است محال.» از همانجا به وزیران ابلاغ می کند که بیایید به گوشه و کنار ایران مسافرت کنند و با مردم آمیزش داشته باشند. اگر هر کدام از پادشاهان قاجار تنها یک سفر از آن گونه به استانی از ایران کرده بودند کشور ما در همان سده نوزدهم به جهان پیشرفتگان نزدیک شده بود.

در سفر مازندران گوئی همه منظره ایران و اجزاء برنامه ای که برای زنده کردن پیکر محترم میهن لازم است بر او آشکار می شود: «به وضعیات این مملکت نگاه می کنم... و همین طور به مسئولیت خود در مقابل اینهمه خرابی که توجه می کنم حقیقتاً گاهی مرا رنجور می نماید. هیچ چیز در این مملکت درست نیست و همه چیز باید درست شود. قرنهای این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را بر روی یک تل خرابه بر عهده گرفته ام... آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم باید به اغلب یاد بدهم؟ ... هر کارخانه ای را می توان ایجاد کرد، موسسه ای را می توان راه انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده و نسلا بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟» از هم میهنانش تنها ارمنیان را می یابد که، سازگار با نقش متمدن کننده چهارصد ساله خود در جامعه ایرانی، کوچه و خانه های خود را پاکیزه نگهداشته بودند و موهای دختران کوچکشان را شانه زده بودند. «بقیه بچه ها تمام شبیه به اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می کرده اند.»

هر منزل سفر او را به اندیشه راه حلی می اندازد و از طرحی به طرح دیگر راه می برد و ایران پانزده ساله بعدی صحنه اجرای آن

طرحها و تحقق یافتن آن راه حل هاست. از جلوگیری از «اختلاط سیاست با مذهب» که آن را مهم ترین اشتباه صفویان و غیر قابل عفو می داند تا ساختن آرامگاه شایسته برای شاعران بزرگ ایران؛ از کشت چای تا کارخانه ابریشم بافی؛ از شهرداری (بلدیه) برای شهرهای ایران و برنامه مدارس که «میل دارد تکیه گاه آمل خود قرار دهد» تا پایه گذاری اداره نظام وظیفه و برق رسانی؛ و جاده شوسه و پل و شاهراه سراسری که ترجیح بند اندیشه های اوست. او در پایان سفرش که از آن به عنوان پایان مطالعاتش نام می برد شتاب دارد که به تهران بازگردد زیرا برای گردش و تماشا نیامده است.

رضا شاه دیگر سفرنامه ننوشت ولی هر گوشه ایران شاهد رهاورد های آن دو سفر و بسیار کارهای بزرگ دیگر شدند. او هر چه را در سر داشت به عمل آورد. ما دستاوردهایش را می دیدیم و از دامنه آنها به شگفتی می افتادیم؛ امروز با خواندن این سفرنامه ها از گشادگی ذهن و دامنه تخیل آن فرزند یتیم خانواده ای بیچیز که زندگی را حتا بر تخت پادشاهی در سختی سپری کرد به شگفتی می افتیم. در برابر او کوششهای کسانی که پنجاه سال و بیشتر برای آلودن نام او، زندگی ملی و زندگیهای شخصی خود را هدر کردند چه اندازه حقیر می نماید! تا دهه ها چه آسان می شد در آوردن خوزستان ایران را از چنگال بریتانیا فراموش کرد و ملی کردن نفت همان استان را بزرگ ترین رویداد تاریخ ایران جلوه داد؛ کسی را که تاسیسات نفتی را از گروهی مأمور انگلیسی تحویل گرفت سرباز فداکار نامید، و سربازی را که خوزستان را پس گرفته و شیخ خزعل را دستگیر کرده بود به هر اتهامی بدنام کرد. سردار سپه در همان سفر خوزستان این رفتار با رویدادهای تاریخی را چشیده بود. او که به گفته خودش «چهار سال است جان در کف نهاده، شبانروزی ۱۵ ساعت کار کرده و تحمل همه قسم سختی نموده و بالاخره مملکت را به این حالت امروزی رسانده ام. قشون خارجی را طرد، دست مداخله آنها را کوتاه و استقلال سیاسی مملکت را تثبیت کرده ام» گله می کند که «نمی دانم چه وقت این ملت عمیقا عوض خواهد شد! کی می شود که افراد اهالی در مقابل تهدیدات، در برابر اتهامات، با يك میزان منطقی ایستاده و سقیم را از صحیح تجزیه کنند!»

امروز کسانی به فراوانی بیشتر با «میزان منطقی» در تحلیل «سقیم از صحیح» به او و دوره او می نگرند و در عین احساس ستایش ناگزیر، مایه های ناکامی اش را از جمله در همین سفرنامه ها می یابند. آن سختگیری بر خود که به دیگران نیز می رسید و آنان را پیوسته ترسان بر سرنوشت خویش یا به گریز و کناره جوئی یا به خودکشی و می داشت، یا به محکومیت و نابودی ناسزاوار می کشید، پیرامونش را از بهترین استعدادها تهی کرد. حضور پر مهابت او نزدیکانش را از بازگفتن خبرهای ناگوار ترساند. بدبینی و بی اعتمادی درمان ناپذیرش به هم میهنان خود جانی برای تفویض مسئولیت که هم بار کمرشکن را از دوشهایش، هر چه هم توانا، بر می داشت و هم به پرورش رهبران کمک می کرد نگذاشت. تکیه بر خود و بر زور، اگر چه با بهترین نیتها، جامعه را از پرورش سیاسی بازداشت. و آن نگاه به امکانات مازندران که با میل به مالکیت شخصی همراه شد لکه ای پاک نشدنی بر خدمات بزرگش گذاشت.

او خود را دگرگون کرده بود و کشور را نیز سراپا دگرگون کرد اما آن گام اضافی را نتوانست رو به بزرگی بردارد. در تحلیل آخر، سنگینی و افسماندگی مادی و فرهنگی جامعه تازه بیدار شده از خواب سده ها بر او نیز افتاد و بدتر از همه توفان جنگ جهانی دوم ناگاه و نا آگاه در خودش پیچاند. سرنوشت تاریخی او از يك جنگ جهانی به جنگی دیگر ورق خورد. ولی با همه کاستیها و پایان غم انگیزش، چند رهبر سیاسی و چند کشور دیگر توانسته بودند در آن فاصله از چنان کارهای نمایان برآیند؟